



## پیغام عشق

قسمت چهارصد و شصت و دوم





خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۰ گنج حضور، بخش چهارم

بو که از تأثیر جوی انگبین  
شهد گردد در تنم این زهر کین

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۷

شاید بر اثر جوی عسل، دم ایزدی و فضای گشوده شده، این زهرابه کینه در درون من ذهنی من تبدیل به عسل شود و من شفا یابم.

یا ز عکس جوی آن پاکیزه شیر  
پرورش یابد دمی عقل اسیر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۸

یا شاید بر اثر انعکاس آن جوی پاک شیر، نیروی دم ایزدی که با فضاگشایی جاری می‌شود، لحظه‌ای این عقل جزوی اسیر من پرورش یابد و تبدیل به عقل کل و عقل خدا شود.

یا بُود کز عکسِ آن جوهای خَمَر  
مست گِردم، بو برم از ذوقِ امر

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۹

یا شاید بر اثر انعکاس آن جوی‌های شراب مست‌کننده که خاصیت دم ایزدی ست و از طرف زندگی می‌آید مست شوم، هشیاری جسمی‌ام فروکش کند و لذت امر خدا، قضا و کن‌فکان، را بچشم.

یا بُود کز لطفِ آن جوهای آب  
تازگی یابد تنِ شوره خراب

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۲۰



یا شاید از لطف آن جوی‌های آب زلال بهشتی که سرچشمه آن‌ها فضای گشوده شده است، من ذهنی من که همچون شوره زار ویران شده‌ای است، و هیچ گونه آثار زندگی در آن دیده نمی‌شود، طراوت، تازگی و خاصیت‌های زندگی بخشی پیدا کند.

شوره‌ام را سبزه‌یی پیدا شود  
خارزارم جنتِ مأوی شود

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۲۱  
شاید در شوره زار درون من، مرکز همانیده من، سبزه و آثار زندگی یافت شود. خارزار درونم که درد ایجاد می‌کند تبدیل به بهشت، هشیاری حضور، گردد و من در آن ساکن شوم.

بو که از عکس بهشت و چار جو  
جان شود از یاری حق، یار جو

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۲۲

شاید که مرکز از انعکاس بهشت، انعکاس فضای گشوده شده، با یاری خداوند، خدا جو شود.

گر غمی آید گلوی او بگیر  
داد ازو بستان، امیر داد باش

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۸

-\*داد: عدل، انصاف

اگر غم و دردی در تو بالا می آید، به عنوان حضور ناظر به دردت نگاه کن. آگاه باش که تو از دردهایت جدا هستی، تو پادشاه عدل و داد هستی؛ بنابراین عدل را زیر پا نگذار یعنی جذب دردهایت نشو بلکه هشیاریات را از دردها آزاد کن، در این حالت تو امیر داد، اجرا کننده عدالت خدا هستی.

چشمِ شه، بر چشمِ بازِ دل زده‌ست  
چشمِ بازش سخت با همت شده‌ست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۰۸

چشمِ خداوند به چشمِ دل ما خورده است، یعنی دل ما با فضاگشایی با چشمِ خداوند می‌بیند و در این صورت همت پیدا می‌کند؛ یعنی خواست آن با خواست زندگی یکی می‌شود.

تا ز بس همت که یابید از نظر  
می‌نگیرد باز شه جز شیرِ نر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۰۹



باز، پرنده شکاری، تحت نظر شاه چنان همتی می‌یابد که غیر از شیر نر چیز دیگری شکار نمی‌کند. یعنی انسان زنده شده به خدا تحت نظر هشیاری حضور و زندگی، به چنان همت بلندی دست می‌یابد که جز شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و شکار آن‌ها کار دیگری نمی‌کند.

شیر چه؟ کان شاه باز معنوی  
هم شکار توست و هم صیدش توی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۰

شیر چه اهمیتی دارد؟ آن شهباز معنوی، یعنی حضرت حق هم شکار توست و هم تو شکار او هستی.

شد صغیر باز جان در مرچ دین  
نعره‌های لا احب الالفین

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۱



هر انسانی به عنوان هشیاری، باز جان، امتداد خداست و در چمنزار دین، فضای یکتایی این لحظه، فریاد می‌زند که من آفلین، همانیدگی‌های گذرا، را دوست ندارم؛ بلکه من عدم را دوست دارم و آن را در مرکز نگه می‌دارم.

حقّ قدم بر وی نهد از لامکان  
انگه او ساکن شود از کن فکان

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

همینکه فضای درون گشوده می‌شود و خداوند قدمش را از لامکان، فضای یکتایی، به جهنم، باب صغیر و افسانه من‌ذهنی ما می‌گذارد آنگاه آتش درد از نیروی کن فکان، بشو و می‌شود، ساکن و خاموش می‌گردد.  
حدیث

«به دوزخ [دل همانیده و پر از درد ما] گفته آید: آیا سیر شدی؟ گوید: آیا زین بیش هست؟ پس پروردگار پاک و برتر، قدم خود بر آن نهد. در این حال دوزخ بانگ همی آرد: بس است، بس است. [یعنی مرکز همانیده ما دائماً درد بیشتری می‌خواهد.]»

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت  
دلق ما بود که در خانه خمار بماند

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۷۸

همه صوفیان که شراب شادی شان را از خداوند می گرفتند و دلشان، من ذهنی شان، را پیش او به گرو گذاشته بودند، بالاخره آن را بازپس گرفتند. اما دلق من همیشه در خانه می فروش، یعنی خداوند باقی ماند و من آن را پس نگرفتم. یعنی تقریباً همه کسانی که روی خود کار می کنند به محض اینکه حالشان خوب می شود من ذهنی و همانیدگی هایی که قرار بود بیندازند و پیش خدا به گرو گذاشته بودند پس می گیرند. اما بزرگانی همچون حافظ کاملاً به خدا زنده شدند و دیگر به من ذهنی و مردگی ذهن برنگشتند.

گر تو مقامرزاده‌ای، در صرفه چون افتاده‌ای؟  
صرفه‌گری رسوا بود، خاصه که با خوب ختن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۵



اگر تو قمار باز زاده هستی، یعنی فرزند و از جنس خداوندی هستی که با هیچ چیز در این جهان همانیده نمی‌شود و هرچه در مرکزش هست می‌بازد، چگونه در صرفه جویی افتاده‌ای؟ چگونه در بخشیدن یک همانیدگی صرفه‌گری می‌کنی و می‌گویی حیف است؟ مخصوصاً در راه زنده شدن به خداوند این صرفه‌گری تو رسوایی است.

خُنک آن قماربازی که بباخت آنچه بودش  
بماند هیچش الا هوسِ قمار دیگر

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۵

خوشا به حال انسانی که هم‌هویت‌شدگی‌هایش را می‌شناسد و می‌اندازد همچون قمار بازی که در سر، هوس باختن دارد و تا زنده شدن به بی‌نهایت خداوند بازی قمار همانیدگی‌هایش را ادامه می‌دهد. تنها چیزی که در سرش می‌ماند هوسِ قمار دیگر، و انداختن همانیدگی‌های دیگر است.



این دم آر یارانت با تو ضد شوند  
وز تو برگردند و در خصمی روند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۳

اگر در این لحظه که روی خودت کار کرده و فضا را باز می‌کنی، دوستانت با تو مخالفت کنند و از تو رخ برتابند و دشمنی بورزند. [ادامه در بیت بعد...]

هین بگو: نک روز من پیروز شد  
آنچه فردا خواست شد، امروز شد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۴

نترس به هوش باش و بگو: اینک روز پیروزی من است که دوستان من ذهنی مرا نمی خواهند زیرا من های ذهنی نمی توانند حضور را تحمل کنند و آنچه باید فردا اتفاق می افتاد، زنده شدن من به خدا، امروز رخ داد.

ضد من گشتند اهل این سرا  
تا قیامت عین شد پیشین مرا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۵  
-عین شد: آشکار شد

من های ذهنی اطراف من، مخالف من شدند، تا قیامت، زنده شدن من به خداوند، پیش از وقوعش برایم آشکار شود.

کز تناقض های دل، پشتم شکست  
بر سرم جانا بیا می مال دست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۰

از تناقض‌های درونی‌ام در من‌ذهنی کمرم شکست. از بس افکار و اندیشه‌های ناسازگار و متضاد بر مغز و روحم هجوم آورده عاجز شده‌ام. خداوندا، بیا مرا نوازش کن، و بر سرم دست لطف و رحمت بکش. فقط هشیاری حضور است که با خرد کل، با نظم جنگل می‌تواند به زندگی ما نظم و سامان و توازن بدهد. آن وقت می‌دانیم از چه چیز چه مقدار می‌خواهیم. وقتی همانیده هستیم گیج می‌شویم، ترازو نداریم. مرکز همانیده ما پر از تناقض است، پر از همانیدگی‌هایی است که با هم در تضادند.

زیر دست تو سرم را راحتی ست  
دست تو در شکر بخشی آیتی ست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۱

سرم زیر دست تو احساس آرامش می‌کند، در مرکزم اغتشاش، اضطراب و تناقض ندارم. وقتی تو مرا نوازش می‌کنی، شاکر می‌شوم و چشمان دلم باز می‌شود؛ چرا که دست تو در بخشیدن نعمت و شکر باره شدن من معجزه‌گر است.



سایهٔ خود از سر من برمدار  
بی قرارم، بی قرارم، بی قرار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۲

خداوندا، سایه خود را از سر من برمدار، من بی قرار زنده شدن به تو و زاییده شدن از دنیای تنگ و تاریک  
من ذهنی هستم. [اگر نمی خواهید معشوق سایه اش را از سر شما بردارد در اینصورت باید دائماً فضاگشایی  
کنید.]

ای دل، چو به دام او فتادی  
از بند هزار دام رستی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۷۴۱

ای انسان، اگر در این لحظه با فضاگشایی به دام خدا بیفتی و فضا را همچنان گشوده نگه داری؛ از بند هزار دام همانیدگی نجات می‌یابی.

رستی ز خمار هر دو عالم  
تا حشر ز دام دوست مستی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۴۱  
ای انسان، اگر در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی از خماری و بی‌حالی دو عالم ذهنی، مادی و معنوی، آزاد شدی و به دام دوست، خدا، افتادی یعنی مرکزت را عدم کردی؛ تا روز قیامت، در دام دوست مست خواهی شد و دائماً شادی بی‌سبب و آرامش خدایی در مرکزت وجود دارد.

با پر بلی بلند می‌پر  
چون محرم گلشن آستی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۴۱

ای انسان، با پَر و بال «بلی»، با بله گفتن به اتفاق این لحظه، بلند شو و از روی همانیدگی‌ها پیر؛ این کار سبب می‌شود همان هشیاری شوی که از اول بودی. تو محرم گلزار یکتایی و از جنس خدا هستی چرا که از ابتدا به پیمان الست «بله» گفته‌ای. قرآن کریم، سوره اعراف ۷، آیه ۱۷۲ «...أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى...»  
 «...آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری...»

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی  
 من از آن روز که در بند توام آزادم

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۶

حافظ می‌گوید: خداوندا، هرگز از جور تو روی بر نمی‌گردانم، من درد هشیارانه می‌کشم، فضا را باز می‌کنم و به اتفاق این لحظه بله می‌گویم تا حقیقتاً به بند و دام تو افتاده و به تو زنده شوم. من از آن روزی که من ذهنی و همانیدگی‌ها را رها کردم و تو قدمت را به مرکز گذاشتی آزاد شدم و حس رهایی و آزادی کردم.



چو بدان بنده نوازی، شده‌ای پاک و نمازی  
همگان را تو صلا گو چو مؤذن ز مناره

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره، ۲۳۷۲

اگر بنده نوازی خداوند عشق را دیده‌ای و پاک و نمازی شدی یعنی به حضور رسیده‌ای، در این صورت مانند مؤذن که از بالای مناره مسجد برای اقامه نماز از همگان دعوت به عمل می‌آورد تو هم از بالا همگان را به زنده شدن به خدا دعوت کن، در حقیقت با حضور ناظر زندگی را در جان آنها به ارتعاش درآور.

—با تشکر: سمانه



خانم فائزه از کرج



با عرض سلام و خدا قوت خدمت آقای شهبازی عزیز و همگی دوستان گنج حضوری عزیزم

چو به شهر تو رسیدم، تو ز من گوشه گزیدی  
چو ز شهر تو برفتم، به وداعیم ندیدی

تو اگر لطف گزینی، و اگر بر سر کینی  
همه آسایش جانی، همه آرایش عیدی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

زمانی که انسان در خانه ذهن باشد؛ و فکر و عملش از عقل من ذهنی اش صورت گیرد، خداوند از چشم جسمی او دیده نمی شود و خودش را کنار می کشد و به گوشه ای پنهان می شود. شهر دیدار ما با خداوند همین دنیا است؛ تا زمانی که در این تن جسمی هستیم باید وصل ما صورت گیرد، برای این کار باید دید جسمی را رها کرده، زیرا دید جسمی فقط جسم ها را می بیند اما خالق ما که از جسم نیست، او از جنس ابدیت و بینهایت است و ما هم از امتداد او هستیم.



اختیار ملاقات ما و زندگی دست خداست او باید بخواهد تا این دیدار صورت بگیرد؛ برای اینکه خداوند بخواهد ما با او یکی شویم باید به هوشیاری اولیه خود باز گردیم و دید جسمی را کنار بگذاریم تا او از ما گوشه نگزیند. زمانی که با عقل جزئی من ذهنی عمل می‌کنیم و به درد می‌افتیم فکر می‌کنیم، به خاطر بروز یک حادثه یا اتفاق، زندگی برای ما نقشه کشیده که ما را بدبخت کند، اما این دردها را خودمان به وجود می‌آوریم و به علت جدایی ما از اصل خودمان اتفاق می‌افتد، او می‌خواهد به ما بفهماند ما از جنس اتفاقات و چیزهای آفل یا حتی دردها نیستیم و این دردها به علت جدایی ما از اوست؛ و فقط از ما فضای گشوده شده، دل را می‌خواهد تا ما را با خودش یکی کند و او هیچ وقت با ما خداحافظی نکرده.

خداوند لطف مطلق است، اگر این لحظه در حالت عدم باشیم و فضاگشایی را انتخاب کنیم با او یکی می‌شویم و لطف او شامل حال ما می‌شود و عقل او عقل ما می‌شود، عقلی که کل جهان و کائنات رو اداره می‌کند. و همینطور هدایت و قدرت ما به دست زندگی می‌افتد و حس امنیت ما از این چیزهای آفل و پوچ گرفته می‌شود و تکیه گاهمان فقط خداوند می‌شود.

انسان اگر با من ذهنی به دنبال خدای خود بگردد چیزی جز درد پیدا نمی کند، و قضا فقط برای او جفا می نویسد. اما اگر فضاگشایی کنیم، گوش و چشم عدم را بگیریم، قضا برای ما وفا می نویسد، و درون و بیرون ما زیبا می شود. با این حال اگر حتی او گوشه گیری کند و ما جفا ببینیم، فقط اوست که تماماً آسایش ماست و اوست که فقط می تواند درون ما رو پاکیزه کند و به زندگی ما نظم دهد.

فائزه ۲۲ساله از کرج



خانم فریده از هلند





تأیید و توجه، و دیده شدن.  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱

دَمِ دِه و عَشْوِه دِه ای دَلبرِ سِیمینِ بَرِ مَن  
کِه دَمَمِ بِي دَمِ تُو چُون اَجَلِ اَمَدِ بَرِ مَن

شناسایی که با این غزل در خودم دیدم.  
دم زندگی روح بخش و نشاط انگیزه و کاملاً روشن و واضح هست، که این دم چطور دمی است. آرامش، شادی بی سبب، و دهها خرد نو و خلاق دیگه. اما عشوه زندگی که از طریق یک هم هویت شدگی خودش رو نشان میده چی؟ آیا این هم خیلی واضح و قابل تشخیص هست؟ همیشه به راحتی تشخیص داد، که هم هویت شدن با تأیید و توجه گرفتن، عشوه من ذهنی ست و باید خوب تیز و هوشیار بود. چند هفته ای بود که با تأیید و توجه گرفتن و در واقع دیده شدن خیلی هم هویت شده بودم، و مدام به در و دیوار من ذهنی کوبیده می شدم، یعنی همین اجل من ذهنی. و چون استدلال و دلایل های ذهنی و با قید و شرط هم داشتیم، درد سختی می کشیدم. تا جایی که من ذهنیم آنچنان بالا می آمد که حتی عینک رنجش و مقایسه را به چشم هوشیاریم می زد.

من ذهنی‌ام آنقدر جرأت پیدا کرده بود که مدعی می‌شدم... با دو تا پیام مثلاً معنوی نوشتن آنقدر خودش را گم کرده بود که فکر می‌کرد حق داره که ناراحت بشه. حق داره که بگه: خوب منم این همه روی خودم کار می‌کنم، پس چرا دیده نمی‌شوم؟ چرا مورد تأیید و توجه قرار نمی‌گیرم؟ یکی نبود به این من ذهنی من بگه که حالا چه خبره، مگه به کجا رسیدی، که این همه ادعا میکنی و مدعی شدی. اول شاگردی ات را ثابت بکن، بعد بیا اینقدر منم منم بزن. قرار بود که وقف خرابات زندگی بشوی ولی حالا می‌بینم که وقف خرابات تأیید و توجه شدم، یعنی خراب کردن عمارت ذهن اینطوری بوده؟!

دَمِ دِه و عشوه ده ای دلبر سیمینِ برِ من  
که دمِ بی دمِ تو چون اجل آمد برِ من

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱  
ای زندگی دمت را بده و من را از فضا‌بندی کردن نجات بده. وقتی فضا‌بندی کنی گوهر زندگی وارد مرکزت نمیشه، دلت دریا نمیشه، خداوند نعمت تسلیم و فضا‌کشایی را ازت می‌گیره، و نتیجه‌اش میشه که دیگه دم زندگی نییاد، اجل من ذهنی میاد سراغت، که جان هوشیارت را ریزه ریزه مثل موریانه بخوره. دم بدون زندگی یعنی همین من ذهنی با این همه الگوهای رفتاری.



شاهد جان چو شهادت ز درون عرضه کند  
زود انگشت برآرد خرد کافر من

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱

دلیم که دریا نشده و گوهری هم دریافت نکردم که هیچ، تازه من ذهنیم با وقاحت تمام سر بلند کرده و طلبکار هم شده. آن قدر که رنجیدن و مقایسه را هم حق خودش میدونه. الحق که بیخود نیست که حضرت مولانا این من ذهنی را کافر بی خرد خطاب می کنه. حالا جالب اینکه ادعای از همه تشنه تر بودن هم داره، و اگه مواظبتش نباشم هنوز هم این ادعا را داره. حسادت من ذهنی حتی به یاران معنوی خود و فضا بندی، یعنی اینطوری از همه تشنه ترم؟! آقای شهبازی گفت: هر کی تشنه تره فضا گشایی بیشتری می کنه. تازه این فقط یکی از آن دهها شرطی هست که باید ثابت کنم که از همه تشنه ترم.

پیش از آنکه به حریفان دهی ای ساقی جمع  
از همه تشنه ترم من، بده آن ساغر من



بندهٔ امر توأم خاصه در آن امر که تو  
گوییم: خیز، نظر کن به سوی منظر من

-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۰۱

دقوقی این لحظه به نماز ایستاده و تکبیر می‌گه به رکوع و سجود الی آخر میره.. از انبیا و خویشان و غیره کمک می‌گیره که فقط جواب خدا رو نده. من ذهنی را قربانی کن، تکبیر گفتی که من ذهنی را قربانی کنی. من ذهنی منم به هر دری میزنه که وانمود کنه که بندهٔ امر خداست، ولی از جواب دادن و حسابرسی کردن خود از این لحظه فرار می‌کنه. هی خدا میگه به درون خودت، به این همانیدگی تأیید و توجه، دیده شدن، عینک رنجش، و مقایسه نگاه کن. من ذهنی من هی میره به رکوع و سجده، که خوب منم دارم کار می‌کنم روی خودم دیگه، منم اگه بعضی وقت‌ها دیده بشوم مگه اشکالی داره؟ یعنی روی خودم کار می‌کنم که دیده بشوم؟! پیام می‌دهی به خاطر خودت و اگه دیده نشد، چرا ناراحت می‌شوی؟! این یعنی بندهٔ امر خدا بودن، این یعنی از همه تشنه‌تر بودن؟! تکبیر گفتی، گفتی قربان می‌کنم من ذهنی را. این که قربان کردن من ذهنی نبود. آیا این همان انگشت من ذهنی نیست، که حالا هم میخواهد اینطوری انگشتاش را بالا بیاره و دیده بشه؟!!

ز آن یکی بازی چنان مغرور شد  
کز تکبر ز اوستادان دور شد

سامری وار آن هنر در خود چو دید  
او ز موسی از تکبر سرکشید

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰

وقتی تکبر و غرور من ذهنی خودم را دیدم واقعاً وحشت کردم، یعنی تا به این حد من ذهنی می‌تونه خطرناک باشه. دیدن این هم‌هویت شدگی تلنگر بزرگی بود برام، اصلاً انتظارش را نداشتم. شرمنده از حضرت مولانا و آقای شهبازی و دوستان و یاران همراه. معذرت خواهی به درگاه خداوند و شکر و سپاس به خاطر نجات از کوری چشم من‌ذهنیم. شکر به خاطر انکار نکردن هم‌هویت شد‌گیم، شکر و سپاس به خاطر اینکه بالاخره زندگی کمک کرد تا متوجه این الگو و عینک‌های غلط آن بشوم.



با تمام دردی که می کشیدم و کوله سنگینی را که بر پشت هوشیاریم احساس می کردم، یک نکته را کاملاً واقف بودم، که انرژی زیادی زیر این هم‌هویت شدگی نهفته است، و با افتادن آن انرژی زیادی آزاد خواهد شد، گنج زیر این هم‌هویت شدگیست و چاره‌ای جز خراب کردنش نیست. البته هنوز هم ادعا ندارم که این الگو افتاده باشه. ولی در این راه در حال سعی و تلاش هر چه بیشتر هستم.

من خمش کردم و در جوی تو افکندم خویش  
که ز جوی تو بود رونق شعر تر من

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱

در هفته‌ای که سخت در حال دست و پنجه نرم کردن با من‌ذهنی خودم بودم، پیام پویا و یلدا جان هم دقیقاً در مورد تأیید و توجه خواستن بود. و دیدم که هنوز به جایی نرسیده چطور این من‌ذهنیم مدعی شده. راه چاره‌ام فقط در خموشی و تماشا کردن افکارم بوده، و سپاس و شکر از پروردگار که چشمان هوشیاریم را تا حدی باز کرد که از درد کشیدن لااقل نجات پیدا کردم. البته این الگوی دیده شدن و تأیید و توجه، الگوییست ریشه دار که انشالله با توکل و تسلیم به جوی آب زندگی وصل بشویم.



-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

نیست کسبی از توگل خوب تر  
چیست از تسلیم، خود محبوب تر

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جز توگل، جز که تسلیم تمام  
در غم و راحت، همه مگرست و دام

با تشکر فریده از هلند



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)